

((به نام دادار))

🌸 به نام دادار 🌸

((میخوام باهات بخوابم))

hannibal lecturer : مترجم

♥ لطفاً این ترجمه رو کپی نکنید و فقط از های ♥

🌸 آدرس اصلی سایت دریافت کنید 🌸

myanimess.ir@

myanimess@

myanimess@

@Mymangas

پارت اول **



شیائو جین با درماندگی به مرد جوانی که او را تعقیب می کرد

نگاه کرد. برای اولین بار او احساس ناتوانی می کرد .

ایستاد چرخید و به آرامی گفت:

((من به زودی به بخش کن لن میرم. تو کار اشتباهی نکردی ،تو هنوزم یه شیطانی با وجود این که یه روح پاک داری .بخش کن لن مسئول کشتار شیاطین و از بین بردن ناپاکی ها هست ،برات راحت نیست که بیای. بهتره که همین جا بمونی))

مرد جوان به شیائو جین نگاه کرد ، چشمان بزرگ سفید و چنان مشکی اش پر از اشک بود، دندان های سفیدش لب های قرمزش را گاز می گرفتند ، و او به آرامی آستین ضخیم ردای شیائو جین را کشید:

" من از تو واقعا خوشم میاد .نمی تونم باهات بخوابم؟ "

شیائو جین کمی احساس نفس تنگی کرد خدا می دانست که او چقدر خودش را کنترل کرده بود که پشت سرش را نگاه نکند و هنوز در حالی که دست هایش پشت سرش بودند جلو آن شیطان افسونگر سرسخت باشد.

"من به این سوال چند بار جواب دادم، و الانم قرار نیست تغییرش بدم."

چشمان مرد جوان فوراً تغییر رنگ داد و سیاه شد، سرش را با افسردگی پایین انداخت، مانند توله سگی رها شده حس ویرانی داشت. شیائو جین به جز این که به سمت او برود و پیشانی اش را به پیشانی شیطان جوان بچسباند تا او را آرام کند کار دیگری نتوانست انجام دهد. بعد بدون تلف کردن وقت چرخید و شمشیر پرنده اش را فراخواند.

مرد جوان ناگهان سرش را چرخاند و به پیکر شیائو جین و شمشیرش در آسمان نگاه کرد و تا زمانی که او در اعماق آسمان ناپدید شد نگاهش را برنداشت.

"چرا نمیخوای با من بخوابی؟"

نوجوان با گیجی زمزمه کرد:

"من، واقعا میخوام باهات بخوابم. معلومه این برای دو نفرمون خوبه. ولی چرا....؟"

پارت دوم **

شیائو جین به آینده خودش و شیطان کوچک که حتی او را

نمی شناخت فکر می کرد. گاهی به این فکر می کرد که شیطان کوچک به قدری ضعیف است که همیشه و هر جا می توان به راحتی به او زور گفت و حتی او را ترسانند. او به این دلتنگی ناگهانی خندید..

شیائو جین تنها شاگرد استاد کهنسال بخش کن لن بود. از زمانی که بچه بود، توسط استاد کهنسال مورد ستایش واقع میشد، و به خاطر توانایی های منحصر به فردش همیشه بالاتر از بهترین ها به نظر می رسید. بعد از ده سال آموزش دقیق، او به سرعت ترفیع گرفت. او اولین شاگرد بخش کن لن شده بود.

استاد پیر آرام و بی تفاوت به نظر می رسید.

او به مسائل دنیوی هیچ توجهی نداشت و به هیچ اتفاقی اعتنا

نمی کرد. شیائو جین کنار او بزرگ شده بود و مانند استادش طبیعتی بی تفاوت داشت و خیلی کم حرف می زد. چون که اقامت گاه استاد پیر کاملاً با تالار اصلی بخش کن لن فاصله داشت، شیائو جین ارتباط زیادی با شاگردان بخش کن لن نداشت.

او قدرتمند، بی تفاوت، با کلمات و خندیدن بیگانه بود و جوری رفتار می کرد که انگار به آن ها نیازی نداشت. از بین جاودانه هایی که مورد احترام قدرت مندان بودند، کمتر کسی از شاگردان کن لن جرات میکرد مزاحم شیائو جین شود. حتی زمانی که بالغ شده بود، برای اولین بار بیرون رفتن از کوهستان را به تنهایی تجربه کرده بود.

سپس شیائو جین، شیطان کوچکی را ملاقات کرده که با صدایش او را تسخیر کرده بود.

زمانی که اولین بار شیطان کوچک را ملاقات کرده بود، شیائو جین مشغول قطع کردن سر یک شیطان بود. یک شیطان با یک روح قوی اهریمنی، تمام موجودات اطرافش که حتی کمی باهوش بودند از ترس به زمین میخکوب می شدند.

فقط شیطان کوچک احمقانه به او خیره می شد، مثل اینکه فقط حیرت زده شده باشد.

شیائو جین بدون تفاوت گذاشتن میان قربانیانش، کسی را نمی کشت. او فقط شیاطینی را کشته بود که مسئول کشتار بودند.

شیطان کوچک پاک و جسور بود. بوی گرم و ملایم نیت کشتار شیائو جین را از بین برد. او فقط یک نگاه معمولی به شیطان کوچک انداخت و رویش را برگرداند تا آن جا را ترک کند.

به طور غیرمنتظره ای، شیائو جین متوجه شد شیطان کوچک که مسحور او شده بود، او را به طور احمقانه ای تعقیب کرده و فقط 5 یا 6 قدم در سکوت از او عقب تر بود، اما او را نادیده گرفت.

بالاخره شیائو جین مجبور شد تا بایستد و از او بپرسد که چرا تعقیبش میکند. سپس شیطان کوچک، با پاک ترین نگاه و معصومانه ترین صدا از شیائو جین خواست تا با او بخوابد.

برای یک لحظه، شیائو جین تقریباً احساس کرد که برای مدتی طولانی دویده و حتی از خستگی توهم دیده است.

تکرار دوباره و دوباره کلمه "خوابیدن" در دهان شیطان کوچک مانند پیشنهاد دادن خودش به عنوان یک بالشت به او بود.

شیائو جین دلیلی برای عصبانی بودن نداشت. او شیاطین زیادی را دیده بود که جذاب، شهوت انگیز و خبیث بودند.

آنها خود را وقف استفاده از عصاره خون بقیه کرده بودند.

بهر حال، ویژگی های شیائو جین چنان زیبا بودند که او به طور طبیعی شیاطین زیادی را جذب خود میکرد.

هر چند او فکر نمی کرد شیطانی به معصومیت شیطان کوچک این گونه باشد.

با این حال، شیائو جین سر باز زد، شیطان کوچک را با

شمشیرش پس زد و دور شد.

با وجودی که اصلاً انتظارش را نداشت، شیطان کوچک بسیار مصمم تر از چیزی بود که بود که فکرش را می کرد.

مهم نبود برای دور کردنش از چه روشی استفاده میکرد-

ترساندن و یا حتی فرار کردن مداوم هرروزه - شیطان کوچک با تلاش زیاد او را پیدا میکرد، به او نزدیک میشد و جوری به او نگاه میکرد که انگار شیائو جین به او زور گفته باشد.

شیائو جین با وجودی که خیلی قدرت مند بود نتوانست برای دور کردن او کاری بکند، یا شاید نباید به چنان شیطان قدرتمندی شیطان کوچک میگفت!

هنوز هر بار که صورت سفید و لطیف گرد او، و واکنش هایدصادقانه و معصومانه غمگین او را به خوبی جثه ی کوچکی میدید کاری به جز مواخذه اش نمی توانست انجام دهد.

شیائو جین کم کم عادت کرد که توسط یگدم کوچک تعقیب شود.

هر چند شیطان کوچک او را با کلمه "خوابیدن" آزار می داد، ولی هیچ وقت پایش را از گلیمش دراز تر نکرد؛ مانند دیگر شیاطین کنار او نرفت، با او نخوابید و با او لاس نزد یا در یک کلام دندان ها و پنجه هایش را به او نشان نداد و او را تهدید نکرد.

شیطان کوچک فقط زمانی نزدیک شیائو جین میشد که حال خوبی داشت و با اشتیاق به او نگاه میکرد، یا از او درخواست می کرد. زمانی که با او بدرفتاری میشد یا مواخذه میشد، ناراحتی و تردیدش را نشان میداد. سرش را پایین می انداخت و حرف نمیزد، احساس میکرد مورد زورگویی قرار گرفته، که باعث میشد شیائو جین احساس درماندگی کند و نتواند بخندد یا گریه کند، اما حتی نتواند از او متنفر شود.

اگر شیطان کوچک مانند بقیه شیاطین بود چکار میکرد، رویش را برمیکرداند و کتک میخورد، یا او را می کشت؟

انسان های خیلی کمی برای جاودان شدن تلاش می کردند. آن ها عمر طولانی ای داشتند و آن هایی که برای این کار تلاش می کردند، تقریباً مانند شیاطین بودند. زندگی مردم معمولی برایشان خیلی کوتاه بود. مردم معمولی صورتنشان بی روح بود و استخوان هایشان می لرزید(ضعیف بودند) و فقط ترحم برانگیز بودند. در نتیجه، جاودانه ها دوست نداشتند تا با مردم معمولی ارتباطی داشته باشند، یا تنها زندگی کنند، یا حتی با یک دیگر ازدواج کنند. این هم خیلی معمول نبود که با شیاطینی که روح پاک داشتند ارتباط برقرار کنند.

شیائو جین احساس میکرد اگر بخواهد با کسی هزار سال را بگذراند، آن یک نفر می توانست شیطان کوچک باشد و از این موضوع احساس ناراحتی نمی کرد، بلکه ته قلبش مخفیانه خوشحال بود.

این ناراحت کننده بود که شیائو جین خیلی منزوی و بی تفاوت بود و این که شیطان کوچک زمان ملاقات شان خود را به عنوان بالشت به او پیشنهاد داده بود را دوست نداشت، بنابراین همیشه با او به سردی رفتار می کرد و حتی مدت زیادی با یک دیگر همراه شدند بدون اینکه شیائو جین نام او را بپرسد.

یک سال بعد از تمریناتش، او به کن لن برگشت و موجود کوچکی که به مدت یک سال با او بود را به یاد آورد.

احساس ناراحتی میکرد که دیگر چنین چیزی وجود نداشت. البته، این حس فقط ترحم و دلسوزی بود. طبیعت شیائو جین سرد و بی احساس بود. او وقت زیادی را برای عشق و افکاری مانند آن صرف نمی کرد.



پارت سوم**

درختان بیشه زیبا بودند، و باد آن زیبایی را از بین میبرد.

شیائو جین خودش را دست بالا میگرفت. او به ندرت با بقیه شاگردان بخش دوست میشد، اما استادان خیلی مراقب او بودند.

طبیعتاً، او به چشم بقیه می آمد و باعث می شد دیگران از او متنفر باشند. شیائو جین دوست نداشت به اینجور چیزها توجهی کند، اما هنوز نیت های شیطانی انسان ها را دست کم میگرفت. او این موضوع تا زمانی که با آنها مواجه نشد درک نکرد، و آن خیلی دیر بود.

کوهستان شمالی شیاطین خیلی قدرتمندی داشت. شیائو جین روبروی خیلی از هم رده هایش قرار گرفته بود. او فکر میکرد آنها شیاطین معمولی هستند. بنابراین به تنهایی به کوهستان شمالی رفت تا آن را پاکسازی کند و طبیعتاً کار بزرگی را انجام داد. او خیلی قوی بود اما به کما رفت.

او متوجه شد که آن زخم ها خیلی خطرناک تر از آن است که خوب بشود، ولی در یک غار به هوش آمد. به زخم هایش به خوبی رسیدگی شده بود. به جز این که کمی سخت نفس می کشید آسیب چندانی ندیده بود.

شیائو جین از این تعجب کرده بود، یعنی کدام یک از موجودات جهان به او کمک کرده اند!

وقتی شیائو جین به اطرافش نگاه کرد، صدای قدم های شتاب زده ای را شنید. به پشت سرش نگاه کرد و شیطان کوچکی را در گذشته به او فکر میکند را دید. شیطان که تعدادی میوه در دستانش بود به سمت او می آمد.

شیطان از این که دید شیائو جین بیدار شده تعجب نکرد، فقط با خجالت لبخند زد.

دیدن دوباره لبخند او بعد از ماه ها، قلب شیائو جین را نرم کرد.

شیائو جین شادی اش را سرکوب کرد و به آرامی میوه ها را از دست او گرفت.

"چطور اومدی اینجا؟"

شیطان کوچک بی تردید کنار او نشست و زانو هایش را ماساژ داد.

"من دنبالت اومدم. وقتی به کن لن برگشتی، من کنار کوهستان موندم و اونجا رو ترک نکردم. تا زمانی که از کوهستان بیرون اومدی منتظر موندم و بعدش تعقیبت کردم..."

به بالا نگاه کرد و به شیائو جین خیره شد، که ناراحت به نظر نمیرسید. شیطان کوچک آه کشید.

"من... من می خواستم کمکت کنم ولی اون شیطان نسبت به من خیلی قدرت مند تر بود، قوی تر از این که بخوام باهش بجنگم، به خاطر همین مجبور شدم قائم بشم. من دیدم تو شیطان رو زخمی کردی و دوباره داخل آب افتادی، منم از موقعیت استفاده کردم و اومدم بیرون و نجاتت دادم. تو که من رو سرزنش نشینی، میکنی؟"

"چرا سرزنشت کنم؟ آخرش من رو نجات دادی. باید ازت تشکر کنم."

شیائو جین به آرامی خندید. او همیشه آرام و خوددار بود. او می دانست شیطان کوچک درست ترین راه را انتخاب کرده. ممکن بود او و شیطان کوچک همان روز به دست شیطان دشمن بمیرند. او چگونه می توانست از شیطان کوچک بخواهد جاناش را برای او بدهد در حالی که هیچ ارتباطی با یکدیگر نداشتند.

"تو من رو سرزنش نمیکنی؟"

شیطان کوچک خوشحال شد. طبیعت او خیلی پاک بود. احساسات و اندوه او بدون هیچ مخفی کاری روی صورتش نشان داده می شدند.

از نگاه با وقار و دوستانه شیائو جین، مشخص بود حال روحی خوبی دارد. شیطان کوچک چشمانش را چرخاند و به او نزدیکتر شد. او بازویش را به آرامی و با حالتی پیروزمندانه و خودنمایانه تکان داد.

"در واقع برای نجات دادنت مدتی هست که آسیب دیدم. شیطان انقدر قدرت مند بود که من رو هم زخمی کرده."

پوست شیطان کوچک سفید و خودش کمی چاق بود. بازویش مانند ریشه نیلوفر بود، که شیائو جین را خوشحال میزد. پانچ خراش روی بازوی او بود. پوست اطرافش هنوز آبی تیره بود، که خیلی وحشتناک بود.

قلب شیائو جین برای چند لحظه شکست، و صدایش ملایم تر شد.

"من چطور تونستم انقدر بد بهت آسیب بزنم؟"

شیطان کوچک به آرامی لبخند زد، خیلی خود را درگیر زخم بازویش نکرد، سرش را تکان داد و گفت

"من نجاتت دادم و به خاطرت آسیب دیدم. تو هم باید برای من جبران کنی"

شیائو جین به آرامی نفس می کشید، قلبش پر از اندوه، پشیمانی، و خاکستری از ناراحتی بود. تمام چیزی که برایش باقی مانده بود ناتوانی و خنده بود.

"تو من رو تهدید میکنی!"

شیطان کوچک لب هایش را جمع کرد، معصوم ولی پر از تردید به نظر میرسید.

"که چی؟ همه این کار رو میکنن؟ چرا من نتونم؟"

"...چطور میخوای دینم رو ادا کنم؟"

شیائو جین لبخند تلخی زد، در حالی که میدانست شیطان کوچک چه منظوری دارد.

چشمان شیطان کوچک برق زد

"دوست داری با من بخوابی؟"

شیائو جین نتوانست چیزی بگوید، این درست بود که او از شیطان کوچک خوشش می آمد اما واقعا از اصرار او به هم خوابی به ستوه آمده بود، شیائو جین به او محبتی بدهکار بود، ولی از طرف دیگر این درخواست سنگین بود. هرچند خواسته ی یک جاودانه بسیار سطحی بود، این جور چیزها برایش مهم نبود، و همچنین باور داشت شیطان کوچک با روح شیطانی پاکش به او با نوشیدن بیش از حد عصاره خورش آسیب نمیزد.

((..اگر فقط یک شب بود...))

شیائو جین نمی خواست به خودش و شیطان کوچک به خاطر یک لطف کوچک به هم وابسته بشوند.

او گفت

"من یادم میاد موقع مبارزه، خیلی آسیب دیدم. چرا الان خیلی بهترم؟"

به محض اینکه کلمات از دهانش بیرون آمد، چشمان درخشان شیطان کوچک بی حرکت ماند. چشمانش پر از ترس بودند و به چپ و راست نگاه میکرد، و فقط به چشمان شیائو جین نگاه نمیکرد. شیائو جین عبوس شد و ناگهان قلبش سرد شد.

"م، من متاسفم..."

با دیدن سرد شدن چهره شیائو جین بغض شیطان کوچک منفجر شد و اشک هایش پراکنده شدند. گریه میکرد، بینی اش کاملاً خیس بود و چکه میکرد، و صدایش ملرزید و ضجه میزد،

"م...م...من باهات خوابیدم..."

شیائو جین شوک زده بود، او تازه بیدار شده بود و هیچ چیزی یادش نمی آمد، کلمات شیطان کوچک مانند سیلی ای به صورتش بود.

"تو واقعا آسیب دیده بودی...م، من نمیتونستم به جز خوابیدن باهات چطور درمانت کنم. تو دوباره توی کما بودی. اگه بیدار نمیشدی نمیتونستم ببینم راضی میشی یا نه. پس، پس از آزادیم استفاده کردم تا..."

شیطان کوچک خود را جمع کرد، چشمانش دوباره پر از اشک شد. او خیلی ترحم برانگیز بود.

"آره، من متاسفم، میدونم نباید باهات بدون اجازه ات میخوابیدم. من هیچوقت جرات ندارم که..."

شیائو جین از هم فرو پاشیده و به شدت ناراحت بود. خودش هم نمی دانست چه چیزی آزارش می دهد، شاید از این که شیطان کوچک سر خود آن کار را انجام داده بود، شاید هم از اینکه این اولین تجربه را حس نکرده و به یاد نمی آورد.

از آنجایی که شیائو جین طبیعتی سرد داشت متوجه احساس تمایل شدیدش نشده بود. به خاطر اینکه متوجه چنین چیز هایی نمیشد، آنها را حتی امتحان هم نکرده بود. اما نتوانست دیدن ترس شیطان کوچک را تحمل کند.

صورتش کاملا تغییر کرد و بالاخره آرام شد. لبخندی زد و دست او را گرفت.

"من سرزنشت نمیکنم. تو جونم رو نجات دادی."

شیطان کوچک هیجان زده پرسید

"...واقعا؟"

به آرامی دستش را درون دست شیائو جین گذاشت. هیچ سرمایی در واکنش شیائو حس نمیشد. آخر سر گریه اش گرفت و لبخند زد.

با گرفتن دستان لطیف شیطان کوچک ناراحتی شیائو جین فوراً از بین رفت، و یک لبخند طبیعی زد. چشمان او آرام بودند.

"تا حالا اسمت رو نپرسیدم."

"اسم من جین چینه."

حالت چهره شیطان کوچک مخلوطی از خجالت زدگی و شرمندگی بود و کمی غافلگیر شدن.

"تو... تو قول میدی باهام بخوابی؟"

شیائو جین کمی مردد بود.

"ممم، قول میدم، ولی نمیتونی خیلی از خونم رو بخوری..."

شیطان کوچک که اسمش جین چین بود بی تفاوت به نظر میرسید، شیائو جین مجبور بود آن نکته را بگوید، اما از طرفی زمانی که آن حرف را میزد، نگران بود جین چین ناراحت بشود.

هرچند او الکی نگران بود. جین چین فوراً دستش را تکان داد.

"نه، من عصاره خونت رو نمی خورم. این برام بهتره که دنبال تو باشم. اگه بخوام خونت رو بخورم چطور جراحات هات بهتر بشن؟"

شیائو جین برای چند ثانیه میخکوب شد، سپس سرش را تکان داد. آخرین تردید های درون قلبش ناپدید شدند، و پر از رضایت و شادی شد. روش های مختلفی برای ارتباط با شیاطین وجود داشت. او حتی در مورد شیطانی شنیده بود که خون انسان نمی خوردند، به خاطر همین تعجبی نکرد.



بازوی جین چین را در آغوش کشید، بدن لطیف او را در آغوش گرفت و رایحه بدن او را بوید. روبان موهایش را باز کرد، گونه او را با یک دستش گرفت و با دست دیگرش کمر او را گرفت و او را با دقت بوسید.

جین چین پلک زد، کاملاً مشخص بود که متوجه اتفاقی که در حال رخ دادن بود نمیشد، اما فکر نمی کرد که شیائو جین به خاطر تمام کارهایی که کرده چندان آور است پس کاری نکرد و اجازه داد شیائو جین او را ببوسد. شیائو جین به آرامی لب های قرمزش را باز کرد و زبانش را به روش عجیبی درون دهان او قفل کرد.

واکنش جین چین کاملاً واضح و مشخص بود و باعث تعجب و شادی فراوان شیائو جین شد.

او پوست نرم و لطیف جین چین را که نمیتوانست رهايش کند لمس کرد.

برای اولین بار شیائو جین چیزی را مزه می کرد که مثل آتش گرفتن و بی قراری بود. او چرخید و شیائو جین را زیر بدنش فشار داد.

"نه، نه نه!"

جین چین در حالی که زیر بدن شیائو جین زندانی شده بود و مات و مسحور بوسه شده بود، ناگهان به خودش آمد و بازویش را کشید تا آن را متوقف کند.

شیائو جین بلند شد، و پر از تردید و پرسشگرانه او را نگاه کرد.

"این نباید اینجوری اتفاق بیفته."

جین چین دستش را بالا برد و به راحتی بدن زخمی و بی حرکت شیائو جین را جا به جا کرد، خودش را روی بدن او فشار داد و خیلی مغرور او را نگاه کرد.

"من باید بالا باشم"

شیائو جین سر جایش یخ زده بود.

با دیدن جین چین روی خودش، احساس کرد دنیا به سرعت سقوط کرده است.

-آیا قرار بود خودش زیر باشد؟

ضربان قلب و تنفسش زمانی که فکر میکرد قدرت جین چین از خودش بیشتر است کاملاً متوقف شده بود.

اما جین چین نگفته بود که آنها باید این گونه باشند.

پس چرا بدنش احساس ناراحتی نمیکرد؟

شاید به خاطر این بود که او با مردم عادی تفاوت داشت ؟

یا به خاطر جادوی جین چین بود؟

زمانی که شیائو جین غرق افکارش بود، جین چین کارش را شروع کرده بود. سرش داخل گردن شیائو جین فرو رفته بود، چشمانش را با خوشحالی و لذت بسته بود و تکان نمیخورد.

بعد از مدت ها انتظار، شیائو جین خود را دلداری داد که بدنش و پوستش دو چیز متفاوت بودند.

از آنجا که جین چین را دوست داشت، نباید به جزئیات اهمیت میداد. اما بعد از همه این ها تازه متوجه این موضوع شد که جین چین تکان نمی خورد ، و به آرامی روی او خوابش برده بود.

شیائو جین دستش را بلند کرد. شانه جین چین را گرفت، اما ناله ضعیف جین چین بلند شد.

شیائو جین احساس میکرد هوش بالایش همیشه بی استفاده بوده.

"تو...داری چکار میکنی؟"

"میخواهم."

صدای جین چین خسته و گیج بود.

شیائو جین برای چند لحظه ساکت ماند.

"...پس...این چیزیه که تو بهش میگی با هم خوابیدن؟"

"اگه خوابیدن اینجور نیست، پس چیه؟"

جین چین سرش را به آرامی بالا برد، با گیجی به شیائو جین نگاه کرد، و متعجب بود.

"این روش آموزش و فرهنگ ماست. به نظر تو رایحه بدنت خیلی ملایم نیست؟"

شیائو جین آن را برای یک لحظه حس کرد و متوجه شد که انرژی معنوی اش (روحی اش) به آرامی به سمت جین چین می رود، و به اندامش نفوذ میکرد. شیائو جین که همیشه باهوش بود، ناگهان متوجه موضوع شد و نگاه عجیبی به جین چین انداخت.

"تو...شکل حقیقت چیه؟"

جین چین کمی خجالتی بود. به آرامی جواب داد:

"یه پتو".

و با عجله ادامه داد:

"تو حق نداری بهم بخندی! همه ی اونا وقت میفهمن شکل حقیقی ام چیه بهم میخندن..."

واکنش شیائو جین عجیب تر و عجیب تر شد. نمیدانست بخندد یا جلو نق زدن های جین چین را بگیرد.

شیائو جین بعد از اینکه آرام شد دوباره حرف زد

"تو...چرا همیشه تعقیب میکنی تا باهام بخوابی؟"

"چون این آسون تره که فضیلت های یه نفر دیگه رو بهبود ببخشی، البته اگر اون شخص بخواد با کسی که به نظرش خوب و مناسب می رسه بخوابه."

جین چین آهی کشید و با کمی ناراحتی گفت

"من جاهای زیادی رو گشتم، تنها شخص قابل قبول تو بودی."

"پس، تو میخوای تمام مدت باهام بخوابی؟"

چشمان شیائو جین برق زد، و صدایش ناخواسته وسوسه انگیز به نظر رسید.

"مشکلی نداره؟ خوبه، خوبه!"

جین چین هیچ تردیدی نداشت. او زیر لب حرف زد و خوشحال، حرف شیائو جین را دو دستی چسبید.

شیائو جین لبخند زد و به آرامی گفت

"ولی خوابیدن ما با شما فرق داره. بیشتر وقت ها من میتونم بهت اجازه بدم تا کاری رو که بهش میگی خوابیدن انجام بدی، ولی اگه من ازت خواستم، تو هم باید مثل انسان ها باهام بخوابی. نظرت چیه؟"

جین چین برای لحظه ای ساکت ماند، بعد به تلخی اخم کرد و گفت:

"پس، خواب من طولانی. مال تو؟"

"طبیعتاً. به طولانی ای مال خودت."

جواب شیائو جین فوراً شک های درون قلب جین چین را از بین برد و با او موافقت کرد.

شیائو جین با هیجان گفت:

"پس نظرت چیه یه قرارداد ببندیم؟ بالاخره، همه ی انسان ها و شیاطین راه های خودشون رو برای اعتماد کردن به همدیگه دارن. زمانی که ما قرارداد رو امضا کنیم، هیچکس نمی تونه زیرش بزنه و ما برای همیشه در امانیم."

جین چین فکر کرد، سر تکان داد:

"فکر خوبیه، من شنیدم خیلی از شیاطین گفتن آدما زیرک و فریبنده ان و ما نمی تونیم به راحتی به حرفشون اعتماد کنیم و فقط این کار با نوشتن قرارداد ممکنه "

جین چین لبخند زد و صورتش از اطمینان پر شد.

"این لطفت رو میرسونه که به میل خودت میخوای با من قرارداد ببندی!"

شیائو جین لبخند زد و تمجید شیطان را بدون هیچ احساس گناهی پذیرفت. سپس با دقت قرارداد را تنظیم و آن را امضا کرد.

جین چین خمیازه کشید، صورتش پر از خستگی بود.

"حالا میتونی بخوابی؟"

"البته، ولی وقتی من توی کما بودم تو به روش خودت خوابیدی.حالا نوبت روش منه، نیست؟"

شیائو جین راهنمای خوبی بود.

جین چین برای لحظه ای شک کرد، به خاطر ذات پاک و معصومش زیاد فکر نکرد، فقط با خود گفت که حرف شیائو جین درست است ، حتی اگر تمایل نداشت .سرش را به نشانه تایید سر تکان داد. شیائو جین به خاطر این که به خواسته اش رسیده بود، لبخند زد.چرخید و شیطان را زیر خود گذاشت و لباسش را در آورد.

"در واقع خوابیدن ما خیلی هم جالبه.میخوای امتحانش کنی؟"

"مممم!"

شیطان کوچک سرش را با رضایت و نگاه معصوم تکان داد.

و سپس-----

"اونا راست می گفتن ! آدما دروغگو ان! چقدر درد داره! من نمی خوام باهات بخوابم!! ازم بکش بیرون! زود باش! بکش بیرون! زود باش!"

"ما همین الان یه قرارداد امضا کردیم، راهی برای برگشت نیست، چین کوچولو."



" قدرت این ملافه ها روی شیاطین کاملا ثابت شده است، حتی سن هم مهم نیست.چطورراه و رسمون روبه اشتراک بذاریم؟"

جین چین:

"خوابیدن ، قطعاً! من با خیلی از آدما و شیاطین خوابیدم.البته، هیچکدومش به خوبی تو نبودن."

شیائو جین:####

جین چین:

"تو...تو...حالا میخوای چکار کنی؟ حالا نوبت منه تا باهات بخوابم!مرد بد!"



🌸 پایان 🌸